



رادمردی و جانبداری از حق

نتیجه‌گیری از داستانهای شاهنامه فردوسی

(۸)

۱۳ - نزاده بودن :

در شاهنامه برای اصالت و نجات‌اهمیتی فراوان قائل شده است . دو سه مورد را نمونه مانند در اینجا می‌آوریم :

الف - در داستان بهرام چوینه : بهرام چوینه مردی دلیر و از سرداران نامی هرمزد شاه ساسانی بود. چون خوی تند و سرکش داشت مورد بی‌مهری شاه قرار گرفت و سرزنی و تحقیر شد . بهرام سر از فرمان هرمزد باز زد و ساز و آیین شاهی گرفت :

نشستی بیار است شاهنشهی
پس از کشته شدن هرمزد هم از خسرو پرویز فرمانبرداری نکرد و هوای تخت و تاج ایران در دماغش قوت گرفت. چون در این بازه با سرداران و بزرگان سخن گفت و نظر خواست یکی از آنان ، که بهرام بهرام نام داشت ، بدین‌گونه اظهار نظر کرد :

بخندید بهرام از این داوری
وزان کس بر انداخت انگشتری
بدو گفت چندان که این در هوا
شود بنده‌ای پادشا
در مقابله بهرام با خسرو پرویز ، شاه بدو گفت :

توانست رستم جهان را گرفت
هم آیین شاهان نگه داشتی
فرمانده سپاه (سرجنگیان) این گونه صلاح‌بینی و تهدید کرد :

چنین گفت کز تخم شاهان ، زنی
اگر باز یابند در بر زنی :
نمانم (۱) که کس تاجداری کند
میان سواران سواری کند
دیگری از بزرگان چنین نظر داد :

بدریا ز آب اندرون نم نماند
که چوینه را شاه بایست خواند؟
گردیده، خواهر بهرام ، با مهربانی، او را اندرز داد و منع کرد و چنین گفت :

* آقای دکتر محمود شفیع برنده جایزه سلطنتی بهترین کتاب سال ۱۳۴۴ از پژوهندگان دانشمند معاصر .

... بدان گفتم این ای برادر که تخت
 که دارد کف راد و فر و تژاد
 ندانم که بر توجه خواهد رسید؟
 نیابد مگر مردم نیک بخت :
 خردمند و روشن دلی پر ز داد
 که اندر دلت شد خرد ناپدید !

سرانجام در جنگ بهرام با خسرو پرویز ، نخستین بار بهرام پیروز شد ولی
 خسرو با کمک رومیان در دومین جنگ بهرام را شکست داد و او به نزد خاقان
 چین گریخت . چند سالی با احترام در نزد خاقان بود تا بدست «قلون» مامور
 خسرو پرویز کشته شد .

گردید در ماتم بهرام بدینسان ندبه کرد :

همی گفتم ای مهتر انجمن
 که از تخم ساسان اگر دختری
 همه روی کشور شود بنده اش
 سپه دار نشیند پند مرا !
 که شاخ وفاداری از بن مکن...
 بماند بر سر نهد افسری :
 بگردون رسد تاج فرخنده اش
 سخن گفتن سودمند مرا !

ب - وام خواستن نوشیروان و خواهش کفشگر :

در یکی از جنگهای خسروانوشیروان با رومیان ، جنگ بطول انجامید و دینار
 و درم برای هزینه سپاهیان کم آمد . چون راه دور بود و دسترسی به گنج
 ایران نداشتند چنین اندیشیدند که از بازرگانان ایرانی وام بگیرند و در بازگشت
 بایران بپردازند ، با صوابدید شاه برای گرفتن وام نزد بازرگانان رفتند .
 کفشگری ایرانی گفت چه میزان دینار و درم مورد نیاز است ؟ فرستاده و گنجور
 شاه گفت :

چنین گفت کای پر خرد مایه دار (۲) چهل مرد درم ، هر مری صد هزار !

کفشگر پرداخت وام را پذیرفت :

بدو کفشگر گفت کاین ، من دهم سیاسی ز گنجور بر سر نهم
 چون کفشگر وام بداد ، گنجور پرسید در مقابل این خدمت چه تقاضایی
 از شاه داری ؟

کفشگر گفت : از بزرگمهر بخواه که اجازه دهد فرزندم به آموزش
 فرهنگیان درآید و دبیری بیاموزد .

گنجور خواهش کفشگر را به بزرگمهر گفت و بزرگمهر به انوشیروان پیشنهاد
 کرد ولی شاه با شنیدن این سخن روی درهم کشید و گفت :

بدو شاه گفت ای خردمند مرد
 بر او همچنان باز گردان شتر
 چو بازارگان بچه گردد دبیر
 چو فرزند ما بر نشیند به تخت
 هنر یابد از مرد موزه فروش !
 بدست خردمند مرد نژاد
 چرا دیو چشم تو را خیره کرد؟
 مبادا که زو سیم خواهیم و در
 هنرمند و با دانش و یادگیر
 دبیری بیایدش پیروز بخت
 سپارد بدو چشم بینا و گوش !
 نماند جز از حسرت و سردباد !

ج - خواستگاری نوشیروان دختر خاقان چین را :

خاقان چین برای حسن رابطه با نوشیروان باو پیشنهاد کرد که دختری از او را بزنی بپذیرد. کسری درخواست خاقان را سودمند دانست و «مهران ستاد» را برای گرینش و خواستگاری دختر فرستاد و دستور داد که دختر باید فرزند خاقان و خاتون باشد :

نگر ! تا کدام است با شرم و داد
ز مادر که دارد ز خاتون نژاد؟
پرستار (۳) زاده نیاید بکار
اگر چند باشد پدر شهریار !

اما خاقان نیرنگی اندیشید. دختری از آن خود و خاتون را بی آرایش با چهار کنیززاده آراسته بزر و زیور برتختی نشانید تا مهران ستاد یکی را برگزیند :

بری چهره بر گاه بنشست پنج
مگر دخت خاتون که افسر نداشت
همه بر سران تاج و در زیر گنچ
همان یاره (۴) و طوق و گوهر نداشت

مهران ستاد دختر را بحسن طبیعی با فراست بشناخت و نیرنگ خاقان را دریافت و گفت :

من این را که بی تاج و آرایش است
مگر از پی به گرین (۵) آمدم
گزیدم ، که این اندر افزایش است
نه از بهر دیبای چین آمدم !

هرچه خاقان و خاتون آن چهار دختر را ستودند و این یک را بی ارج شمردند مهران ستاد برگزینش خود استوارتر گردید. سرانجام و بناچار خاقان پرده از کار برداشت و پس از ایزنی با ستاره شناسان دختر را به نوشیروان داد .

۱۵ - اثر اندیشه نیک و بد در خوب و زشت کارها :

بهرام گور بهنگام شکار خسته و نالان در دهی بخانه پالیزبانی درآمد و از زن دستوری خواست که اندکی در آنجا بیارامد :

بدو گفت زن کای نبرده سوار
تو این خانه چون خانه خویش دار (۶)

بهرام ، پس از خواب و رفع خستگی ، از زن خواست که در باره مردم روستا با او سخنی بگوید . زن گفت در این ده :

همیشه گذار سواران بود
ز دیوان شه کارداران بود

و گفت که مردم این روستا از کارداران و سپاهیان شاه آزار فراوان می بینند .

بهرام که این سخن بشنید با خود اندیشید که : دادگری و مهربانی زیاد سپاهیان را گستاخ و بی باک کرده است . باید با مردم چنان رفتار کنم که از من هراسی در دل داشته باشند و شب را در این اندیشه بسر برد .

بامدادان، که زن پالیزبان خواست با شیر گاو از میهمان خود پذیرایی کند، دید پستان گاو شیر ندارد :

تهی دید پستان گاو ز شیر
زن ، شرمنده و اندوهگین شد و به شوی گفت :
دل میزبان جوان گشت پیر !

ستمکاره شد شهریار جهان دلش دوش پیچان شد اندر نهان ۱

و بر گفته خود افزود که ، چون شاه اندیشه بیداد کند شیر هم در پستان
گاو و گوسفند ، خشک شود و گرنه چراگاه و آبشخور این گاو همان است
که بود .

بهرام که به گفتار مرد و زن گوش فرا داده بود ، پشیمان شد . از اندیشه
بد بازگشت و روی بدرگاه یزدان برداشته چنین گفت :

اگر تاب گیرد دل من ز داد از این پس مرا تخت شاهی مبادا

زن ، که هنوز دست از پستان گاو برداشته بود ، دوباره نام یزدان بر زبان
راند و دست بر پستان گاو کشید :

ز پستان گاوش بیارید شیر ز پستان گاو گفت کای دستگیر (۷)
تو بیداد (۸) را کرده ای دادگر و گر نه نبودی ورا این هنر ۱

زن دیگر بار روی بشوهر کرد :

وزان پس چنین گفت با کدخدای تو با خنده و رامشی باش از این
که بیداد (۸) را رای شد باز جای (۹)
که بخشود بر ما جهان آفرین ۱ (۱۰)

پایان

۱ - نمانم یعنی نگذارم . ۲ - مایه دار در اصطلاح امروز سرمایه دار است . ۳ -
پرستار بمعنی خدمتکار . ۴ - باره بمعنی دستبند . ۵ - به گزین بجای به گزینی
یعنی انتخاب . ۶ - داشتن در معنی دانستن . ۷ - دستگیر صفت جانشین
موصوف . ۸ - بیداد در معنی بیدادگر . ۹ - باز جای یعنی به جای . ۱۰ -
اگر بضرورت و برای کوتاهی گفتارها از شیوایی سخن فردوسی کاسته ام پوزش
می خواهم .

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

یاد مرگ

گر نبودی باک مرگ اندر میان
که نیز زیدی جهان پیچ پیچ
مهمل و ناکوفته بگداشته

آن یکی میگفت خوش بودی جهان
آندگر گفت : ار نبودی مرگ هیچ
خرمنی بودی بدشت افراشته

مثنوی مولوی، قرن هشتم